



دکتر محمد رضا کائینی

« آنچه را که در پی می‌آید می‌توان «تحلیلی متفاوت» از سلوک سیاسی و مبارزاتی شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی دانست که البته بخشهایی از آن می‌تواند محملی برای تضارب برداشتها در این زمینه باشد. گفت‌و شنود ما با دکتر سید صادق طباطبایی در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان و در فضای آرامش‌بخش منزل وی از ساعت ۲۱/۳۰ دقیقه شب آغاز شد و تا ۱/۳۰ بامداد ادامه یافت. دکتر طباطبایی برای آشنایی هر چه بیشتر خوانندگان نشریه با مبنای سیاسی شهید حاج آقا مصطفی، در آغاز به تریسیم شماتی از فضای حاکم بر حوزه‌های علمیه نجف و قم در سالهای مبارزه پرداخت و سپس خاطرات خویش را از منش مبارزاتی فرزند امام (ره) بازگو نمود. با این همه سعی این یادمان بر آن بوده است تا عبار این تحلیل در گفت‌و شنود با دیگر صاحب‌نظران محک خورد و در این میان جنبه‌های مغفول کارنامه سیاسی شهید حاج آقا مصطفی عیان گردد.»

■ «شهید سید مصطفی خمینی و گروههای سیاسی مبارز»
در گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر سید صادق طباطبایی

تمام حساسیتهای او برای حفظ امام (ره) بود...

از نخستین آشناییهای خود با حاج آقا مصطفی (ره) خاطراتی را نقل کنید.

درست یادم نیست چه سالی بود که اولین بار ایشان را دیدم، ولی به اعتبار جایگاه خانوادگی هردوی ما و ارتباطی که این دو خانواده با هم داشتند و نیز همزمانی دورانی که مرحوم پدرم و مرحوم امام (ره) به بیت آیت‌الله بروجردی، رفت و آمد داشتند، طبیعی است که در مکانهای مختلف، امکان ارتباط پیش می‌آمد و من با آن که خردسال بودم، پدرم غالباً مرا در این محافل همراه می‌بردند و لذا خاطرات بسیاری وجود دارند که شاید آن موقعها معنایشان را نمی‌فهمیدم، ولی بعدها ناگهان جرقه‌ای در ذهن انسان می‌زند که منظور و نیت پشت آن ماجرا چه بوده است. به هر حال، آنچه که یادم هست در یکی از این نوع جلسات که من همراه مرحوم پدرم بودم و حاج آقا مصطفی (ره) هم همراه امام (ره) آمده بود و حضور داشت، به من اشاره کرد و به پدرم گفت که سروشکل و قیافه‌اش نشان می‌دهد که آخوند خوش قیافه و مردمداری خواهد شد.

چند ساله بودید؟

این ماجرا حول و حوش سالهای ۲۰ باید پیش آمده باشد زیرا مرحوم آیت‌الله صدر هنوز زنده بودند. با توجه به این که من متولد ۲۲ هستم، باید هفت هشت ساله بوده باشم. به هر حال گفت از چشمه‌های معلوم است که این شغل خیلی مناسب اوست. یادم هست که خیلی از این حرف خوشم آمد و بلافاصله گمان کردم که کسی مثل آیت‌الله بروجردی خواهم شد. عالم بچگی است دیگر.

نخستین گفت‌وگوه و ملاقاتهای جدی شما با حاج آقا مصطفی (ره) به چه دورانی برمی‌گردد؟

به بعد از وقایع ۱۵ خرداد که با هوشیاری و آگاهی، گفت‌وگو و بحث و مرادود داشتیم. اولین بار در سال ۱۳۴۳، پس از سه سال که در آلمان بودم به ایران برگشتم. هنوز تبعید حضرت امام (ره) صورت نگرفته بود. رفتم قم و دوستان دور هم جمع می‌شدند. شبی منزل حاج آقا محمود مرعشی، شام دعوت بودیم. حاج آقا مصطفی (ره) هم بود. همین طور هم حاج آقا مرتضی فقیه معروف به حاج داداش. در آن سه چهار روزی که آنجا بودم، دوستان خیلی لطف داشتند و دورهم جمع بودیم. آن شب در منزل حاج آقا محمد مرعشی، دوست ایشان که در دفتر آقای مرعشی کار می‌کرد و میرزا رسول مرزآبادی نام داشت و بسیار مرد خوشمز و خوش مشربی بود، از من برای فردا شب دعوت

کرد. من گفتم که فردا صبح عازم اصفهان هستم و می‌خواهم به دیدن آقای مستجابی بروم و معذورم. کلابه و بمان و حیف شد و از این حرفها، گفتم نه، چون از قبل قرار گذاشته‌ام، نمی‌توانم. فردا صبح بلند شدم و با یکی از ماشینهای کرایه رفتم اصفهان و رفتم منزل آقای مستجابی، در زدم و یالله وارد شدم و دیدم آقایان اصحاب شب گذشته، گوش تا گوش نشسته‌اند! حاج آقا مصطفی (ره) و همه دوستان، همگی به دردیاف از آقای مستجابی پرسیدم، «اینجا اینجا چه می‌کنند؟» گفت، «به لطف جنابعالی! در باز بود آمدند تو!»

هنوز هم منزل آقای مستجابی همین طور است. بله، حالا هم همین طور است. حاج آقا مصطفی (ره) بسیار اهل مزاح و شوخی بود. من که از خانه آمده بودم بیرون، به رفقا گفته بودم برویم و زودتر از صادق برسیم اصفهان.

آیا در آنجا با حاج آقا مصطفی (ره) درباره مسائل سیاسی خارج از کشور گفت‌وگو داشتید؟

بله، برایش به تفصیل توضیح دادم که در برابر انتشار بیانیه‌های امام (ره)، دو جریان کاملاً متفاوت در خارج از کشور به وجود آمده. یکی جریان روشنفکری دانشجویان مبارز در قالب کنفدراسیون که در آن موقع عمدتاً توده‌ایها و عناصر جبهه ملی حاکم بر آن بودند و حتی به امام (ره) ایراد می‌گرفتند که آقای خمینی چرا این قدر خرافاتی است و دم از اسرائیل می‌زند و به

اسرائیل بد می‌گوید؟! اینها این قدر از مسائل سیاسی و بصیرت و دقت سیاسی امام (ره) غافل بودند و فراست امام (ره) تا این حد از دید روشنفکران سیاسی وابسته ما پنهان بود. جریان دیگر که جریان یک کمی معقول تر سیاسی بود، از افراد مذهبی و امثال دکتر شریعتی تشکیل می‌شد که البته دکتر شریعتی پس از نوشتن مقاله‌ای درباره ۱۵ خرداد در روزنامه ایران آزاد، مورد اعتراض دیگر اعضای گروه قرار گرفت و پیوندش با آنها گسسته شد و آمد و با بنی صدر و دکتر رحمان کارگشا، جبهه ملی سوم را که در واقع شاخه نهضت آزادی بود تشکیل دادند. همه این مطالب را دقیقاً برای حاج آقا مصطفی (ره) توضیح دادم که قاعدتاً رفته بود و به امام (ره) گفته بود.

چگونه به این نتیجه رسیدید؟

چون امام (ره) سه چهار روز بعد در مسجد اعظم سخنرانی کردند و گفتند، «فکر نکنید که صدای من از این چهار دیواری مسجد بیرون نمی‌رود. به من گفته‌اند که حتی در اروپا هم حرفهای شما و صدای شما شنیده می‌شود.»

آیا این سخنرانی برای شخص شما هم مشکلاتی را پدید آورد؟

بله. آن روزها کسی که می‌خواست به خارج برود، باید ۲۴ ساعت قبل بلیط و گذرنامه‌اش را تحویل شرکت هواپیمایی می‌داد و بعد هنگام سوار شدن به هواپیما و دریافت کارت پرواز، گذرنامه را می‌گرفت. اگر گذرنامه یا بلیط اشکالی داشت از شرکت هواپیمایی اطلاع می‌دادند. من رفتم فرودگاه و دیدم گذرنامه‌ام نیامده. پرسیدم قضیه از چه قرار است، گفتند باید بروی فلان شعبه گذرنامه در خیابان بهار. رفتم و فهمیدم که وابسته به ساواک است. سرهنگی آنجا بود که بنا کرد به سین جیم که با آقای خمینی دیدار داشتید. ایشان چه گفت و چه شنید؟ گفتم با ایشان دیداری نداشتم. گفت ولی ایشان حرفی زده که معلوم می‌شود حرف شماست. گفتم مگر چه گفته‌اند که حرف امام (ره) را نقل قول کرد. گفتم خیلیها این حرف را می‌زنند و من هم زده‌ام، ولی نه در قم، بلکه به حاج آقا مصطفی (ره). پرسیدم روی چه حسابی؟ گفتم روی حساب فامیلی و خلاصه بحث را کشیدم به صحبت‌های معمولی خانوادگی. گفت به هر حال شما امروز نمی‌توانی بروی و کارت طول می‌کشد و شاید دو هفته‌ای مهمان ما باشی. گفتم از خدا می‌خواهم، چون سه روز دیگر درسم در دانشگاه شروع می‌شود و اینجا هم دست مرا بند کرده و دختری را برابرم نامزد کرده‌اند و بد نمی‌آید که چند روزی بمانم و آن طرف به مسئولان دانشگاه بگویم که تاخیرم دست خودم



ایشان معتقد بودند که دیگران می‌توانند فعالیت سیاسی کنند و حضرت امام (ره) هم از آنها حمایت و هدایتشان کند و آنها هم از حضرت امام (ره) حمایت کنند، اما شخص امام نباید در این مورد حرف تندی بزند و گزگی به دست سازمانهای امنیتی یا کسانی که فعالیت روحانیون در زمینه مسائل سیاسی را قبول نداشتند بدهند

نموده و دولت ایران نگذاشته که من بیایم و خدا خیرتان بدهد و توفیق اجباری است. حالا اگر اجازه بدهید من چند تا گواهی هم جمع کنم که بتوانم به دانشگاه بدهم. این ترغیب گرفت و پنج شش روز بعد گذرنامه را دادند و من رفتم و دیگر نتوانستم به دیدار ایشان برسم تا سال ۱۳۴۸ که رفتم نجف.

در این فاصله هیچ رابطه‌ای با هم نداشتید؟
چرا، یک بار یکی از طلبه‌های ایشان که ظاهرآ برای معالجه آمده بود اروپا، حاج آقا مصطفی (ره) نامه‌ای به دستش داده بود که من راهنمایش کنم. چیز عمده‌ای نبود.

از سفر سال ۱۳۴۸ به نجف بگویید.
در آن سال از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی، دبیر ارتباطات بین الملل شده بودم و احساس می‌کردم برای پیشبرد مجموعه جریانات دانشجویی و ایجاد وزنه مهمی در مقابل فعالیت‌های گروه‌های چپ در کنفدراسیون باید خودمان را بیش از پیش به امام (ره) متکی کنیم. ایشان هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ سیاسی، پشتوانه عظیمی بودند. عده‌ای از دوستان در کنفدراسیون معتقد بودند که با این کار مقداری ریزش نیرو خواهیم داشت، چون عده‌ای از ساواک وحشت داشتند. من و همفکران من اعتقاد داشتیم به فرض که چنین وضعیتی پیش بیاید، اما بار مثبت آن برای کل مجموعه، بسیار زیاد خواهد بود و صبغه اسلامی جریان به سرعت پر رنگ می‌شود و ایستادگی در مقابل جریانات چپ، آسان تر خواهد شد. در پی این تصمیم‌گیری به نجف رفتم و از طریق آقای دعائی قول و قرار می‌گذاشتم که حضور امام (ره) بروم. البته به آقای دعائی گفتم که به هیچ وجه مرا معرفی نکند.

چرا؟
عرض می‌کنم. می‌خواستیم بار اولی که با امام (ره) روبرو می‌شوم، به عنوان دانشجویی باشم که از خارج آمده. تا ایشان به عنوان یک دانشجوی با من برخورد کنند نه به عنوان ارتباط خانوادگی و امور خصوصی. آقای دعائی گفت باشد. من که همراه نمی‌آیم، خود می‌دانی. ایشان مرا تادر منزل امام (ره) برد و به آقای رضوانی که در رابز کرد گفت یکی از آقایان دانشجو از اروپا آمده و اگر آقا فرصت دارند که داخل بیاید. آقای رضوانی رفت و برگشت و گفت آقا شما را می‌پذیرند. بعد هم مرا به طبقه بالا و اتاقی که امام (ره) نشسته بودند راهنمایی کرد. سلام کردم و امام (ره) با دست اشاره کردند بنشینم. همین که روی تشک نشستم، ایشان نگاهی به من کردند و گفتند، «شما آقا صادقید یا آقا جواد؟» من واقعا از این همه فرستاد و تیزهوشی بهت زده شدم.

شما را کی دیده بودند؟
احتمالا در سال ۲۷ یا ۲۸. به قول احمد آقا، آن وقتی که ایشان دو سه ساله بوده و امام (ره) او را آورده بودند حمام و همان روز پدرم، من و برادرم را برده بودند حمام که فردا که می‌خواهیم برویم مدرسه تمیز باشیم. احمد آقا می‌گفت امام (ره) گفته بودند که در آن روز پدر من با وسواس و محبت زیادی مراقب بوده‌اند که کف صابون در چشم‌های من و جواد نرود و قیافه ما از آن روز در ذهن ایشان مانده بود.

درباره چه موضوعاتی با امام (ره) صحبت کردید؟

گزارش مبسوطی از شرایط سیاسی خارج از کشور، وضعیت گروه‌های مختلف سیاسی، جریانات مختلف فعال در کنفدراسیون، احزاب و دستجات و افراد مختلف و احزابی که سه نفر بیشتر نیستند که یکیشان هم راننده ماشینشان است تا گروه‌هایی که ادعاهای بزرگی دارند، خلاصه شمای دقیقی از فعالین سیاسی خارج از کشور برایشان تصویر کردم و گفتم که فضای دانشجویی، فضایی بسیار مستعد و آماده و به شدت سیاسی است و همه طالب فعالیت‌های سیاسی هستند و اگر

نیم ساعتی از شب گذشته بود و منزل آقای صدر بودم که در زندقه دیدم آقای دعائی است. گفت آقا مصطفی آمده و گفته که بیایم و تو را با خود ببرم. بلند شدم و همراهش به خانه حاج آقا مصطفی (ره) رفتم. از دیدنم خیلی خوشحال شد. درد غربت خیلی اذیتش می‌کرد. پیدا بود که همدل و همزبان ندارد.

ما موفق نشویم پشتوانه عقیدتی و علمی کار را در مقابل ایهام افکنیهای مارکسیست‌ها، محکم کنیم، آنها اعتقادات دانشجویان را متزلزل خواهند کرد. شاید طرح چنین موضوعی این روزها پیش بافتاده به نظر برسد، ولی آن روزها، مارکسیسم با ادعای علمی بودن، همه محافل روشنفکری و آکادمیک را به شدت تحت سیطره خود گرفته بود و نکاتی را که امروز بدیهی به نظر می‌رسند، باید با هزار گونه استدلال و تلاش علمی ثابت می‌کردیم. ایهامات، جدید نبودند، ولی جوانی که در جوان انقلاب سفید شاه درس خوانده و دیپلم گرفته و به خارج آمده بود و بار ایدئولوژیک درستی نداشت، در معرض هزاران انحراف و خطر فکری بود و باید کاری می‌کردیم، مضافاً این که حال و هوای سیاسی و مبارزه و جذابیتهای ویژه آن، شور و حال عجیبی در دانشجویان ایجاد کرده بود و جریانات امریکای لاتین و پیروزیهای هوشی مینه در وینتام و چگوارا و مانوتسه یونگ و احمدین بلا و لومومبا، جو عاطفی عجیبی را به طرفداری از جریانات چپ، پدید آورده بود. خلاصه انجمنهای اسلامی، با این انگیزه که بچه مسلمانها را تربیت و آنها را برای تأسیس جامعه اسلامی آماده کنند، در پی تقویت ارکان خود بودند. آیا حکومت اسلامی مطرح شده بود؟

هنوز امام (ره) بحث حکومت اسلامی را مطرح نکرده بودند، اما من چهار سال قبل از آن، بحث حکومت اسلامی را از شهید سید محمدباقر صدر شنیده بودم، به این ترتیب که ایشان می‌گفتند ولوشده صد نفر، دویست نفر، هزار نفر دور هم جمع شوند و یکی از این جزیره‌هایی را که می‌فروشند، بخرند و در آنجا حکومت نمونه اسلامی درست کنند، این حکومت به قدری جاذبه خواهد داشت که کل جهان تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. بنابراین، من

تعبیر حکومت اسلامی را قبل از امام (ره)، از آقای صدر و در سال ۴۴ شنیده بودم.

نظر حضرت امام (ره) درباره صحبت‌های شما چه بود؟
وقتی درباره انجمنهای اسلامی صحبت کردم، بسیار خوششان آمد و هدفی را که برای این انجمنها تعیین کرده بودیم، بسیار پسندیدند. آن جلسه چون بدون مقدمه قبلی بود، نتوانستم زیاد وقتشان را بگیرم. می‌خواستیم برخیزم و بروم که گفتند اینجا جایی داری؟ گفتم بله. به منزل خاله‌ام، منزل آقای صدر می‌روم. گفتند من وسیله پذیرایی از شما را ندارم. اگر مصطفی بود قاعدتاً از شما پذیرایی می‌کرد، ولی سید حسن شیرازی از زندان آزاد شده و او برای دیدنش به کربلا رفته. قرار شد من فردا بعد از ظهر به دیدن امام (ره) بروم.

آیا حاج آقا مصطفی (ره) را دیدید؟

فردا خدمت امام (ره) رفتم و برگشتم و نیم ساعتی از شب گذشته بود و منزل آقای صدر بودم که در زندقه دیدم آقای دعائی است. گفت آقا مصطفی آمده و گفته که بیایم و تو را با خود ببرم. بلند شدم و همراهش به خانه حاج آقا مصطفی (ره) رفتم. از دیدنم خیلی خوشحال شد. درد غربت خیلی اذیتش می‌کرد. پیدا بود که همدل و همزبان ندارد.

چرا چنین استنباطی کردید؟

اولاً برخوردی فوق العاده عاطفی کرد و گذشته‌ها را به یاد آورد و هر چه در دل داشت بیرون ریخت. بعد هم از اوضاع آنجا شکوه کرد و این شعر را هم خواند که:

گیرم ز آب و دانه دروغ نداشتند

چون می‌کنند با غم بی‌همزبانم

سراغ تک تک دوستان و آشنایان را گرفت. بعد هم به اصرار مرا نکه داشت و گفت فردا می‌خواهم به کربلا بروم و تو باید بیایی. گفتم منزل یکی از بستگان آقای صدر برای ناهار دعوت دارم. گفت می‌گویم بروند فراتر را به هم بزنند. خلاصه آن قدر اصرار کرد که گفتم خودم می‌روم و خبر می‌دهم و سوار اتوبوس شدید راه افتادیم.

آیا درباره مسائلی که با حضرت امام (ره) صحبت کرده بودید، با ایشان هم حرف زدید؟

بله. شرح مفصلی هم درباره اوضاع آنجا به او دادم و شوخی با مزه‌ای هم کردم.

در کربلا چه کردید؟

در آنجا هم یکی از همین کارهای عجیبش را کرد. مرد برادر به منزلی در کوچ‌های و در زد. ظاهراً گماشته‌ای کسی بود که در آنجا باز کرد و احترام زیادی به او گذاشت. به من گفت تو برو من می‌روم یک جایی کار دارم و برمی‌گردم. گفتم اینجا کجاست؟ کجا بروم؟ کسی را نمی‌شناسم. خلاصه مرا سپرد دست آن گماشته و خداحافظی کرد و رفت. آنجا منزل آقای سید محمد شیرازی بود و گفت و گو با مزه‌ای هم با ایشان داشتیم که الان مجال نقل آن نیست. به هر حال وقتی از منزل بیرون آمدم، گفتم، این چه کاری بود که مرا هل دادی در خانه‌ای که نمی‌شناختم. گفت می‌دانستم سید خوبی است و به تو خوش می‌گذرد. خلاصه چنین برخوردهایی هم داشت. راه افتادیم و صحبت از این شد که گفت خبر داری قرار است قوم و خویش بشویم؟ گفتم بله برایم در نامه نوشته‌اند که قرار است خواهرم همسر احمد آقا بشود. بگویم که خواهرم بسیار سرزنده و از نظر اخلاقی پایبند و متدین است. صدایش را آهسته کرد و گفت ولی از تو چه پنهان با این که پدرمان در قم بالای سر احمد نیست، ولی بدان که احمد صد برابر از من بهتر است. مرحوم پدرم هم این تعبیر را از او شنیده بودند و دیگران هم می‌گفتند و معلوم می‌شد که خیلی خالصانه این حرف را زده است.

آیا در مسائل سیاسی با هم توافق داشتید؟
ما هر قدر رفقا و همسفرهای خوبی برای





کارمان را پیش می‌بریم. از ایران هم که نمی‌شد ماشین تحریر آورد، چون آن روزها اگر کسی ماشین تحریر داشت سروکارش با ساواک بود و دلیلی بر جرم سیاسی محسوب می‌شد. ماشین تحریر عربی هم که به دردمان نمی‌خورد چون اصلاً حروف گ، چ، پ، ژ را نداشت، بعد هم زیر حرف «ی» دو نقطه بود. صفحه‌بندی متون فارسی هم در چاپخانه با مشکل مواجه می‌شد. من در آن سال برای امام این مشکل را مطرح کردم که اگر بتوانیم چاپخانه بخریم، مشکل ما حل و بارمان سبک می‌شود و به تبع آن می‌توانیم فعالیتمان را گسترش بدهیم. موافقت کردند؟

از من پرسیدند هزینه‌اش چقدر می‌شود؟ گفتیم دوازده هزار مارک. گفتند تأمین می‌کنم و قولش را به من دادند. من هم آدرس و شماره حساب و نحو حواله پول را خدمتشان دادم و برگشتم آلمان. پنج شش ماهی گذشت و آقای دعائی از طرف امام برآیم نامه داد که در تهران به وکیل اطلاع دادم که این پول را برای شما حواله بدهد و امروز متوجه شدم که این کار انجام نشده. با نامه من به دستش نرسیده و با طرف از خوف ساواک این کار را نکرده. اگر راه دیگری وجود دارد بنویسید تا اقدام کنم. بالاخره پول رسید؟

بله. سفر بعد در سال ۵۰ به نجف رفتم و نشریات را بردم و خدمت امام عرض کردم که هزینه‌ها بسیار کمتر و نشریه بسیار شکل‌تر شده است. نشریات را که به حاج آقا مصطفی (ره) نشان دادم و گفتیم آقا مرحمت کردند که تونستیم این کار را بکنیم، گفت، اگر من بودم جلوی این کار را می‌گرفتم. باز ترفتی و آقا به تو پول دادند؟ تو نبود می‌دادند. در هر حال این ملاحظه‌کارهای ریز را داشت و این دفترها را برای حفظ امام لازم می‌دانست، اما حضرت امام (ره) این همه ملاحظه‌کاری نداشتند و حرکت‌های عجیب ایشان در سالهای ۵۶ و ۵۷ و آن پیام‌های صریح و ترغیب مردم به سرعت بخشیدن به حرکت‌های انقلابی و دعوت آنها به ریختن به خیابانها و مخصوصاً عزیمتشان به پاریس به کلی با شیوه روحانیون تفاوت داشت.

آخرین بار در چه سالی حاج آقا مصطفی (ره) را دیدید؟ سال ۵۵ بود که شنیدم حاج احمد آقا و خواهرم به لبنان آمده‌اند. ظاهر آفا در قم برای احمد آقا خیلی تنگ می‌شود و احساس می‌کند که ساواک حلقه مراقبتش را تنگ کرده و به هوای مکه، با خواهرم به لبنان می‌آیند. آنجا که بودند به من اطلاع دادند. من سیزده چهارده سالی بود که خواهرم را ندیده بودم. او و احمد آقا رفته بودند مکه و بعد برگشتند و من در واقع اولین بار بود که احمد آقا را درست و حسابی می‌دیدم.

قبلاً ایشان را ندیده بودید؟ چرا، ولی خیلی مختصر. در سال ۴۵ سفری که برای دومین بار به ایران آمدم، در کتابخانه آقای مرعشی نشسته بودم که دیدم طلبه جوان و سرحال و سرزنده‌ای آمد و با ما نشست و چای خورد و رفت. حاج آقا پرسیدند نشناختی؟ گفتیم نه. آقای خمینی است. بعد هم که من با ساواک حسابی مشکل پیدا کردم و نتوانستم به ایران بیایم تا همان تابستان ۵۵ که به عنوان شوهر خواهرم با احمد آقا برخورد کردم. من رفتم لبنان و

اگر من در جریان امر قرار می‌گرفتم، نمی‌گذاشتم این پیام برود و یا تغییرش می‌دادم. آقا باید ملاحظه کنند که طرفداران ایشان همه دانشجوی نیستند، سیاسیون نیستند. هنوز هم در کشورهای اسلامی و حوزه‌های علمی هستند کسانی که اگر بدانند پسر ایشان فلسفه درس می‌دهد، استکانش را آب می‌کشند و مسئله اینجاست که اینها عناصر تأثیرگذاری هم هستند. بعد هم به خود من طعنه خوشمزه‌ای زد.

چه طعنه‌ای؟ گفت آقا به تو اعتماد دارند و با دیدن عواطفشان گل می‌کند و چنین پیامهایی را به دست می‌دهند! تو نباید از این اعتماد و عاطفه استفاده کنی. این حالت در حاج آقا مصطفی (ره) بود که البته در این مورد با احمد آقا تفاوت داشتند. حاج آقا مصطفی (ره) خیلی طبع لطیفی داشت و پیوسته نگران حضرت امام (ره) بود. گاهی هم کارهای بامزه‌ای می‌کرد که در ابتدا کفر رفقایش را درمی‌آورد، ولی آخرش به خیر و خوشی و خنده تمام می‌شد.

مثلاً چه مواردی؟ مثلاً یکی از شوخی‌هایش این بود وقتی می‌دیدد تو از رفقایش خیلی با هم صمیمی شده‌اند، بین آنها اختلاف می‌انداخت و خلاصه کاری می‌کرد که با هم قهر کنند. بعد برای آشتی‌کنان وادارشان می‌کرد سرور بدهند. استدلالش این بود که اینها در شرایط عادی سرور بده نیستند. باید بین آنها اختلاف انداخت و به زور از آنها سرور گرفت!

رابطه حاج آقا مصطفی (ره) با انجمن‌های اسلامی چگونه بود؟ نشریات را می‌دادم که مطالعه کند، ولی این که حمایت کند یا مقاله بنویسد، این کار را نمی‌کرد. گمانم سال ۴۹ یا ۵۰ بود که رفتم نجف. سالی یکی دوبر می‌رفتم خدمت حضرت امام (ره). آن سال به امام گفتیم که برای چاپ نشریه به شدت مشکل داریم، چون هنوز ماشینهای آی. بی. ام درنیامده بود و امکان چاپ نداشتیم و باید مطالب را با دست می‌نوشتیم و کپی می‌گرفتیم و یا با دو سه ماشین تحریر فارسی که به زور گیر آورده بودیم،

هم بودیم، اما در مسائل سیاسی حساسی بچتمان بالا می‌گرفت و درست از روز دوم بازگشت به نجف، چنان با شور و سروصدا بحث می‌کردیم که صدای اطرافیان درمی‌آمد، اما در دوستی و رفاقت، آن قدر وجه اشتراک زیاد داشتیم که همیشه آخر کار با خنده و شادی از هم جدا می‌شدیم.

در چه مواردی تفاوت دیدگاه داشتید؟

در آن سال متوجه شدم که حاج آقا مصطفی (ره) چندان با انجام فعالیت‌های سیاسی گسترده توسط امام موافق نیست، چون هنوز مرجعیت علی‌الاطلاق امام تثبیت نشده بود و این فعالیت‌ها ممکن بود به مرجعیت ایشان لطمه بزند، اما امام این اعتقاد را نداشتند. به همین دلیل کسانی که می‌خواستند به ملاقات حضرت امام (ره) بروند و احتمال سیاسی بودن آنها می‌رفت، اگر حاج آقا مصطفی (ره) آنها را می‌دید یا نمی‌گذاشت که ملاقات آنها با حضرت امام (ره) صورت بگیرد و یا به نوعی سعی می‌کرد از اثرات صحبتهای آنها بکاهد. به همین دلیل هنگامی که از کنفدراسیون دانشجویان، نمایندگان که صراحتاً مارکسیست یا حتی ضدین و ضد خدا بودند به نجف رفتند، حاج آقا مصطفی (ره) با آغوش باز آنها را پذیرفت و از آنها استقبال کرد و حتی وقت کوتاهی هم از حضرت امام (ره) برایشان گرفت، چون مطمئن بود که از بابت مارکسیستها و گروه‌های لائیک، وصله‌ای به حضرت امام (ره) نمی‌چسبد، اما وقتی بچه مسلمانها می‌رفتند، با آنها وارد بحث می‌شد و می‌گفت که آقا وقت ندارند و حتی الامکان مانع ملاقات آنها با حضرت امام (ره) می‌شد، چون احساس می‌کرد به دلیل انتسابشان به مذهب و اسلام، احتمال این وجود دارد که به حضرت امام (ره) انگ سیاسی زده شود و مرجعیتشان در معرض خطر قرار گیرد.

فکر می‌کنید چرا چنین برخوردی می‌کردند؟

ایشان نمی‌خواست ملاقاتها انکاس سیاسی داشته باشد و بگویند که فلان گروه سیاسی با آقای خمینی دیدار داشته. همه نگرانی حاج آقا مصطفی (ره) صدمه خوردن مسئله مرجعیت امام (ره) بود.

و درست فکر می‌کردند؟

بله. در بسیاری از محیطها، بدبینی شدیدی نسبت به فعالیت‌های سیاسی روحانیون وجود داشت. خود امام در سال ۵۶ در یک سخنرانی گفتند امروز اگر بخواهند یک روحانی را ضایع کنند، می‌گویند سیاسی است، پیداست که چنین جوی در حوزه وجود داشته، آن هم در حوزه نجف.

آیا حضرت امام (ره) در این باره با خود شما هم صحبتی کرده بودند؟

بله، در سال ۴۸، امام از وضعیت حوزه نجف گلایه می‌کردند و می‌گفتند برای این که جو سیاسی اینجا دست بیاید به تو می‌گویم که یکی از مراجع بزرگ اینجا برای من پیام فرستاده که فلانی! تو به اسرائیل چه کار داری؟ چرا این قدر برای ما مشکل ایجاد می‌کنی؟ اسرائیل چه ربطی به حوزه دارد؟ امام گفته بودند آمدیم و اسرائیل عراق را گرفت. تکلیف چیست؟ پاسخ داده بود که چه اشکالی دارد؟ عراق را هم بگیرد به حوزه که کار ندارد. می‌خواهم عرض کنم که چنین تفکر ضد سیاسی در سطوح بالای حوزه هم وجود داشت و طبیعی است که حاج آقا مصطفی (ره) نسبت به فعالیت‌های آشکار حضرت امام (ره) حساسیت نشان می‌داد.

پس حاج آقا مصطفی (ره) با فعالیت سیاسی حضرت امام (ره) مخالفتی نداشتند، بلکه معتقد بودند تا وقتی که مرجعیت حضرت امام (ره) علی‌الاطلاق تثبیت نشده، بهتر است که مراعات کنند.

بله. ایشان معتقد بودند که دیگران می‌توانند فعالیت سیاسی کنند و حضرت امام (ره) هم از آنها حمایت و هدایتشان کند و آنها هم از حضرت امام (ره) حمایت کنند، اما شخص امام نباید در این مورد حرف تندی بزند و گرگی به دست سازمانهای امنیتی یا کسانی که فعالیت روحانیون در زمینه مسائل سیاسی را قبول نداشتند بدهند، اما به هر حال حضرت امام (ره) چندان این مسئله را قبول نداشتند.

آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

بله. امام یک بار پیامی برای کنفدراسیون دانشجویان فرستادند. من از یکی از دوستان حاج آقا مصطفی (ره) شنیدم که گفته بود

امام پیامی برای کنفدراسیون دانشجویان فرستادند. من از یکی از دوستان حاج آقا مصطفی (ره) شنیدم که گفته بود اگر من در جریان امر قرار می‌گرفتم، نمی‌گذاشتم این پیام برود و یا تغییرش می‌دادم. آقا باید ملاحظه کنند که طرفداران ایشان همه دانشجوی نیستند، سیاسیون نیستند. هنوز هم در کشورهای اسلامی و حوزه‌های علمی هستند کسانی که اگر بدانند پسر ایشان فلسفه درس می‌دهد، استکانش را آب می‌کشند و مسئله اینجاست که اینها عناصر تأثیرگذاری هم هستند.



از دیدارتان با حاج احمد آقا می‌گفتید.

بله او می‌گفت که احساس می‌کنم دارم در حوزه قم هدر می‌روم. کارهای مختصری در زمینه مبارزات انجام می‌دهم که حس می‌کنم هر جا باشم می‌توانم آن کارها را بکنم و در حوزه هم به حدی رسیده‌ام که گمان می‌کنم یکی دو سال دیگر به بخوانم، دیگر به مرزی که باید برسم، رسیده‌ام و از من پرسید نظرت درباره این که ببایم خارج از کشور تحصیل کنم چیست. گفت که به رشته پزشکی خیلی علاقه دارد. گفتم با درسهای که خوانده‌ای، پزشکی جور در نمی‌آید و اگر می‌خواهی بخوانی باید علوم و حقوق سیاسی بخوانی، اما لازمه‌اش این است که عمامه‌ات را برداری. همین حرف من باعث شوخی ما شد و این که هر وقت در این زمینه با هم مکاتبه می‌کردیم می‌نوشتیم، «و اما در مورد پروژه حذف عمامه!» احمد آقا واقعا به جد اصرار داشت که درس بخواند تا فوت حاج آقا مصطفی (ره) پیش آمد و امام تنها و جریانات طور دیگری شدند.

چگونه از این حادثه باخبر شدید؟ حاج احمد آقا در تلفن به من خبر داد و از لکه‌های سیاهی هم که در بدن او دیده بود برآیم گفت و پروژه همیشه‌گمان هم لغو شد. او کیفیت ماجرا را به همان شکلی که از دیگران شنیده‌اید، نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد. آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

آخرین دیدار شما با حاج آقا مصطفی (ره) چه موقع بود؟ همان سال ۵۵، خانه خاله‌ام بودم که حاج آقا مصطفی (ره) پیغام داد بیا که برایت کباب درست کردیم، رفتم و دیدم صغری کباب درست کرده و بوی کباب را راه انداخته. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، «روز جمعه‌ای خیلی به تو عزت گذاشتیم که برایت کباب درست کردیم، قضایبها در روزهای جمعه در عراق تعطیل بودند و نمی‌شد گوشت فراهم کرد. گفتم، «من که اصراری برای

نقل کرد.

تعالیم حاج آقا مصطفی (ره) هستند، چون اولاً از لحاظ علمی جامعیت داشت. هم خوب درس خوانده بود و هم درسی را که خوانده بود، خوب فهمیده بود و ثانیاً بسیار خوب مباحثه می‌کرد و حتی در درس پدرش هم اشکال می‌کرد و بسیاری نقل کرده‌اند که مستشکل قدرتمندی بود.

ویژگیهای اخلاقی ایشان را ذکر کنید.

بسیار شوخ طبع و زنده دل، مهمان نواز، حر و آزاده و بی‌نیاز از مال دنیا بود. نمی‌گویم بی‌اعتنایی به مال دنیا، چون حالت درویشی بی‌اعتنایی نداشت، ولی بی‌نیاز بود. دست و بالش هم از لحاظ مالی باز نبود، اما در همان اندازه‌ای که بود بسیار مستغنی بود. زندگی شیرین و گرم و بانشاطی داشت. بسیار مهمان نواز بود و خیلی دوست داشت مهمانی و به قول خودش سور بدهد.

از شوخ طبعی ایشان بسیار گفته‌اند. آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

فراوان. در دوران نوجوانی یک شب حاج آقا مصطفی (ره) با هشت نفره تفریحی که همیشه بعد از نماز مغرب و عشاء در بقعه اتاکی می‌نشستند و گدعه می‌کردند، به خیابان ارم می‌آیند و می‌بینند که یک وانت آجر جلوی مغازه‌ای خالی شده. تصمیم می‌گیرند آجرها را به آن طرف خیابان منتقل کنند. در عرض خیابان صف می‌کشند و آجرها را تک تک می‌دهند آن طرف خیابان. فردا صبح که صاحب مغازه می‌آید می‌بیند آجرهای جلوی مغازه‌اش طرف دیگر خیابان هستند. صاحب وانت را توبیخ می‌کند که چرا آجرها را آنجا خالی کردی. صاحب وانت می‌گوید که اگر این کار را کرده بود، گردهای آجر جلوی مغازه‌اش نبود. از این جور شوخیها زیاد می‌کردند.

ماجرای دیدار شهید حاج آقا مصطفی (ره) با آیت‌الله صدر در بیروت چه بود؟

در سفر سال ۵۵ من، اتفاقاً همراه احمد آقا و خواهرم و آقا مصطفی و آقای بجنوردی در دمشق، در دفتر آقای صدر دیداری داشتیم. حاج آقا مصطفی (ره) و آقای بجنوردی تازه از سفر حج عمره برگشته بودند دمشق. آدمیم منزل آقای صدر و من احساس کردم احمد آقا خیلی صاحب‌خانی می‌کند و انگار می‌خواهد به نحوی جبران کاری را بکند. معلوم شد که حاج آقا مصطفی (ره) از آقای صدر دلگیر است که چرا صراحتاً حکم به مرجعیت امام ن داده است. آقای صدر معتقد بودند که اکثر طلبه‌ها، شاگردان قدیمی آیت‌الله خوبی هستند و در آنجا آخوند درباری و فتوایهای فاسد شیعه و بعضی از افرادی که آبر را گل آلود می‌کنند در نجف و سایر ممالک اسلامی فروانند و من خیلی که هنر کنم، عکس آیت‌الله خمینی را به تدریج در کنار عکس آیت‌الله خونی بگذارم و کم‌کم موضوع را جا بیندازم و با یک حرکت نسنجیده ممکن است همه مسائل درهم بریزد. در مجموع جلسه بسیار صمیمی و خاطره بسیار شیرینی بود که

ابتدا مسائل سیاسی در آن مطرح نشد و به همه خیلی خوش گذشت. احمد آقا هم نهایت مهمان نوازی را کرد تا کدورت بردارش را رفع کند.

بازتاب فوت حاج آقا مصطفی (ره) در خارج از کشور چه بود؟ بسیار گسترده و جالب بود. انجمنهای اسلامی در چهار منطقه مجلس ختم گذاشتند و نسبت به سالهای قبل جمعیت بیشتری آمد. در تهران هم مجلس ختمی گذاشتند که مرحوم فلسفی منبر رفته و مجلس بسیار باشکوهی از کار در آمده بود. ترس مردم هم تا حد زیادی ریخته بود و همین مجالس تکرار شدند و دیگر این موج فروکش نکرد تا مسئله نامه رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات پیش آمد و ادامه پیدا کرد. وقتی امام گفتند که فوت حاج آقا مصطفی (ره) از الطاف خفیه الهی بود، قطعاً به این‌گونه مسائل نظر داشتند. ذکر یک نکته را هم ضروری می‌دانم که مجموعه پیامها، گفتارها و مصاحبه‌های حضرت امام (ره) در دوران تبعید و یک سال و نیم آخر را اگر با هم مقایسه کنیم، می‌بینیم که حداقل پنج برابر ده دوازده سال گذشته است. یکی از بزرگ‌ترین خدمات احمد آقا این بود که با وسواس عجیبی همه اینها را ضبط و ثبت می‌کرد. کاری که قبل از او صورت نگرفت و متأسفانه بخش زیادی از اطلاعات تاریخی به این ترتیب از بین رفت.

به اتفاق احمد آقا و خواهرم آمدیم دمشق و چند روزی منزل آقای صدر بودیم و برگشتیم عراق. ساعت ۱/۵ یا ۲ بعد از نیمه شب بود که رسیدیم منزل امام. نیم ساعت بعد هم حاج آقا مصطفی (ره) آمد و آن شب امام نگذاشتند من به خانه خاله‌ام بروم و به خواهرم گفتند که طبقه بالا را که کولر داشت برای ما آماده کند. دو سه روزی آنجا ماندیم و حاج آقا مصطفی (ره) می‌آمد و با آن خوش خلقی و خوش محضریش شوخی می‌کرد.

از خاطرات آن روز و شبها تعریف کنید.

یکی از خاطراتم این است که قصد داشتیم از امام عکس بگیریم. به حاج آقا مصطفی (ره) گفتم به آقا بگو من نیم ساعت سه ربعی عکس می‌گیرم، ولی مزاحم ایشان نمی‌شوم و همین طور که مشغول کار و مطالعه خودشان هستند، عکس را می‌گیرم. بگو مقید نباشند که با من حرف بزنند. خلاصه سی چهل عکس گرفتم. حول و حوش ظهر بود که امام آمدند که برای نماز به مسجد بروند، آمدم مجدداً عکس بگیرم دیدم دوربین قفل شده. خواستم در دوربین را باز و فیلم را عوض کنم، دیدم نمی‌چرخد. دوربین را به یک عکاسی بردم که در تاریخانه باز کند و فیلم نور

نبیند. دوربین را برد و برگشت و گفتم در داخل دوربین فیلم نبود. اول از همه به عکاس مشکوک شدم که نکند مأمور امنیتی است و فیلم را برداشته، اما اصل کار احتیاج از این بود که سی و دو عکس عالی از حالات خصوصی حضرت امام (ره) از بین رفته بود. شب رفتم منزل حاج آقا مصطفی (ره) و گفتم این جور می‌شده. گفت مسئله‌ای نیست و زندگی خصوصی آقا چیز پنهانی ندارد که اگر بفرماید طوری شود و تو هم اگر می‌ترسیدی عکس بگیری بیخود کردی گرفتگی! حالا هم نگران نباش. برو دوباره بگیر. گفتم خجالت می‌کشم. بروم و به امام چه بگویم؟ بگویم آقا دوباره

بنشینید؟ گفتم من درستش می‌کنم. می‌روم می‌گویم آقا! زده فیلم را ضایع کرده (روی کلمه ضایع تکیه می‌کرد) بگذارید یک دور دیگر بیاید عکس بگیرد. فردا بعد از ظهر رفتم خدمت امام و مشغول عکس گرفتن از ایشان بودم که حاج آقا مصطفی (ره) آمد و به شوخی به آقا گفت، با عکاستان چطورید؟ خوبید؟ گفتم، چه خوب شد که آمدی. بگذار عکس دو نفری از شما بگیرم. حاج آقا مصطفی (ره) گفت، اشکال کار در این است که

اگر من کنار دست آقا بنشینم و عکس دست ساواک بیفتد برای آقا بد می‌شود. امام هم بلافاصله به شوخی گفتند واقعا هم که اگر تو کنار من بنشین برای من خیلی بد می‌شود! و یک چیز دیگر هم گفتند که چون فاصله دور بود نشیندم، ولی دیدم که حاج آقا مصطفی (ره) از ته دل خندید. خلاصه دو سه تا عکس دوتایی گرفتم.

که خیلیها ایشان بعد از شهادت ایشان چاپ شد.

بله. خوشبختانه آن روز بعد از ظهر دو حلقه عکس از امام و حاج آقا مصطفی (ره) گرفتم.

در مجموع تعدادی از شاگردان امام را می‌شود گفت که نتیجه تعالیم حاج آقا مصطفی (ره) هستند، چون اولاً از لحاظ علمی جامعیت داشت. هم خوب درس خوانده بود و هم درسی را که خوانده بود، خوب فهمیده بود و ثانیاً بسیار خوب مباحثه می‌کرد و حتی در درس پدرش هم اشکال می‌کرد و بسیاری نقل کرده‌اند که مستشکل قدرتمندی بود.

خوردن کباب نداشتیم. بیهوده منش را سر من نگذار. «بعدها احمد آقا می‌گفت که حاج آقا مصطفی (ره) کسی را فرستاده بود خانه امام که گوشت بگیرد و امام گفته بودند، «مصطفی برای شب مهمان دعوت کرده و می‌خواهد پزش را به مهمانش بدهد، گوشت ما را می‌برد؟» خلاصه شب خوبی بود. تا دیروقت آنجا بودم و بعد هم که به آلمان برگشتم.

ویژگیهای علمی حاج آقا مصطفی (ره) را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در مجموع تعدادی از شاگردان امام را می‌شود گفت که نتیجه